

سخن سردبیر

بادکنک‌های که ترکیدند!

سخن گفتن از جام جهانی فوتبال، در زمانی که بازی به نقطه اوج خود رسیده و تیم‌های برتر به مرحله یک‌هشتم و یک‌چهارم می‌رسند، برای من نویسنده شاید پرهیجان و جذاب باشد، اما برای شما که این سطرها را در لحظاتی می‌خوانید که - احتمالا - تکلیف قهرمان جام معلوم شده، اصلا جذاب نیست! اما به احتمال قریب به یقین در همان روزها هم تب بحث درباره جام جهانی و به‌خصوص علت شکست تیم ملی فوتبال کشورمان هم‌چنان داغ خواهد بود...

در این نکته شک نداریم که ما هم مثل همه کشورهای دیگر برای تیم کشورمان خرج‌های میلیونی کردیم (البته به دلار نه به ریال) و چندین و چندان به ستاره‌های مان نازیدیم و به ساق طلایی این و جادوی بازی آن کلی

دل بستیم. این بازیکن را جادوگر آسیا خواندیم و آن را موشک و دیگری و دیگران را چه و چه... خوب، به شانس بود یا تلاش بازیکنان و مربیان، تدبیر بود یا هر دمیل و به هر دلیل دیگر، خلاصه به جام جهانی پیوستیم و بر کلکسیون افتخاراتمان افزودیم. و بالاخره دیدیم که چه شد. تحلیل‌های این و آن را هم شنیدیم؛ جام جهانی به زعم عده‌ای تمام شد و رفت اما به اعتقاد راقم این سطور، نتیجه تلخ بازی‌ها فقط دو باخت و یک مساوی به شکل باخت نبود... که اگر بود می‌شد مثل گذشته دوباره از نو شروع کرد برای فوتبال بهتر...

بله باید گفت باخت ما به شکل‌های متعدد بود، دوام یافت و هنوز هم این باخت ادامه دارد! نه فقط کادر فنی، که بازیکنان، روسا و مسئولان فوتبال و خیلی‌های دیگر اسیر این باخت‌ها بوده‌اند و باز هم شدند! باخت به زندگی، باخت به هدف و انگیزه و از همه مهم‌تر باخت به مردم، اخلاق و فضیلت که دارایی‌های اصلی و ماندگار این مردم است...

اکنون هزار و یک دلیل فنی و اجتماعی مدیریتی و... برای شکست جوانان و پیروان تیم ملی مطرح می‌شود اما باید پذیرفت که بازنده واقعی آن ستارگان کاغذی و مسئولان بی‌تدبیر نبودند؛ باخت اصلی را باید برای جوانان این مرز و بوم در نظر گرفت که دل به این ستارگان پولکی و صدف‌های توخالی بستند. به ماهیانی گران‌قیمت، خوش قدوبالا، آنکارا کرده اما بی‌مصرفی دل خوش کردند که عرصه جلوه‌گری‌شان آکواریوم‌های کوچک بود و قرار بود در میان دریایی طوفانی شنا کنند! آری بازنده واقعی، جوانان این مرز و بومند که

الگوهای‌شان هنوز هم فوتبالیست‌هایی است از نوع سوپرستار و فوق ستاره که نسخه بدلی فیگوری پرتغالی و پله برزیلی شمرده می‌شدند و خودشان هم باورشان شده بود اما وقتی محک تجربه واقعی پیش رویشان نهاده شد فهمیدند و به همه فهماندند که همه سخت در اشتباه بوده‌اند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد! نمی‌خواهم دل جوانان عزیز و عاشق فوتبال را بشکنم و به تمسخرشان بگیرم. می‌خواستم اهمیت توجه به اخلاق و فضیلت را که مجموعه فرهنگ ما را تشکیل می‌دهد، یادآور شوم. به راستی از دست‌اندرکاران فوتبال کشور، به‌ویژه مسئولان فرهنگی که دائم شعار برای تیم ملی تعریف کردند و سفارش سرود و ترانه دادند و کرور کرور دلار و خروار خروار خواننده به آلمان صادر کردند، باید پرسید و سخت از آنان جواب خواست که در میان این همه زرق و برق تبلیغات کالاهای صادراتی، کدام یک از الگوهای فضیلت و اخلاق کشورمان را به دیگران معرفی کردند؟!

می‌گوییم جوانان ما بازنده واقعی این فوتبالند به این دلیل که الگوهای آنان - یعنی فوتبالیست‌ها - توسط نهادهای فرهنگی تمرین اخلاق داده نشدند و تاکتیک دفاع از ارزش‌های معنوی را نتوانستند در این عرصه - که خود نوعی میدان زندگی است - به کار بندند...

اگر خاطر شریقتان باشد، در شماره پیشین هم درباره فوتبال سخن گفتیم و با شما درد دل کردیم که بازیکنی که همه دغدغه‌های فرهنگی‌اش (!) مدپرستی و آنکارا کردن سر و رویش است، نمی‌تواند الگوی جوانان ما باشد و دیدیم که نبود؛ ترد بود و شکست! و اکنون خیلی راحت عذرخواهی می‌کند و ته دل به ما می‌خندد و به طنز از ما درخواست می‌کند که دیگر مرا به تیم ملی‌تان دعوت نکنید!

بازیکنی که در میدان فوتبال به بازیکن هم‌وطنش در تیم ملی - درست وقتی که باید از حیثیت مملکتش دفاع کند - پاس نمی‌دهد و او را رقیبی می‌پندارد که باید از میدان بیرونش کند، چگونه می‌تواند الگوی جوانان ما باشد؟ و واحسرتا که این بازیکن - چه بخواهیم و چه نخواهیم - هنوز الگوی تمام عیار (!!) به‌شمار می‌رود!

این اتفاق تلخ فقط در عرصه فوتبال ما اتفاق نیفتاده است آن‌جا که اخلاق و فضیلت سرلوحه زندگی نباشد، یا باشد و در دنیای حرفه‌گری به مرور رخت بپند، این حادثه تلخ‌تر از تلخ اتفاق می‌افتد. این اتفاق را امروز حتی در عرصه سیاست هم می‌بینیم؛ باورتان می‌شود؟!

زندگی میدان بزرگی است و فوتبال تمثیلی کوچک از رازهای آن. آموخته‌ایم در فوتبال باید کوچک‌ها را بازی داد، جوانمردانه باید بازی کرد، و هدف باید داشت، به جای خود باید برای همه فکر کرد و در آخر باید جای خود را به دیگری داد؛ و هزار و یک راز دیگر.

شکست‌های تیم فوتبال، درسی بزرگ برای جوانان ما بود و حتی برای پیش‌کسوتان ما در عرصه سیاست! باید گفت شکست تیم فوتبال، قابل جبران است چون بازیکنان ما بزرگ نبودند و زندگی در عرصه فوتبال را نفهمیده بودند... اما خدا کند در عرصه‌های دیگر این شکست اتفاق نیفتد. ترس این من کوچک‌تر از همه، آن است که در عرصه‌های بزرگ‌تر - که مهم‌تر و حیاتی‌تر است - این اتفاق تلخ بیفتد. می‌دانید که بزرگان و صاحب‌تجربگان عرصه است، همان گونه که اسم‌شان خیلی بزرگ است و کارهای بزرگ به دستشان سپرده شده، اشتباهات‌شان نیز خیلی بزرگ و تاثیرگذار است و البته غیرقابل جبران... از این شکست‌ها خوب است درس بگیریم.

